أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 آنچه كه درباره حلم و بردباری باید مورد توجه قرار بگیرد، حضرت می‌فرماید یكی این است كه اگر كسی به تو بگوید یكی به من بگویی ده تا می‌شنوی تو در پاسخ بگو اگر ده تا بگویی هم یكی نمی‌شنوی، وَ مَنْ شَتَمَكَ فَقُلْ لَهُ‌ كسی كه به تو ناسزا بگوید إِنْ كُنْتَ صَادِقاً فِيمَا تَقُولُ، اگر در آنچه كه می‌گویی صادق هستی و درست است‌ فَأَسْأَلُ اللَه أَنْ يغْفِرَ لِى‌ از خدا می‌خواهم كه من را ببخشد و بیامرزد، وَ إِنْ كُنْتَ كَاذِباً فِيمَا تَقُولُ‌ اگر در آنچه كه می‌گویی خلاف است و خلاف واقع است، فَاللَه أَسْأَلُ أَنْ يغْفِرَ لَكَ‌ از خدا می‌خواهم كه از تو درگذرد، وَ مَنْ وَعَدَكَ بِالْخَنَا فَعِدْهُ بِالنَّصِيحَةِ وَ الرِّعَاءِ كسی كه به درشتی تو را وعده بدهد، وعید بدهد، تو او را به نصیحت و مراعات وعده بده و پاسخ بده.

 خب این جملاتی كه امام صادق علیه‌السّلام در اینجا درباره حلم و بردباری می‌فرمایند همان‌طوری كه در جلسه قبل خدمت رفقا عرض شد واقعا مطالب عجیبی است و سخنانی است كه اینها را باید مد نظر قرارداد و به كار بست و انسان بهره ببرد و سود ببرد. جداً اگر این مطالب در دست ما نبود ما در اجتماع چگونه برخورد می‌كردیم با آنچه كه درباره ما گفته می‌شد؟ بالاخره هر كسی در این دنیا یك دوست دارد یك دشمن دارد این كه واضح است، از پیغمبر گرفته و امیرالمؤمنین، آنهایی كه دیگر بالاتر از اینها نبود، اتفاقا آنها از همه بیشتر دشمن داشتند، دوستان به جای خود ولی دشمنان آنها خب كم نبودند، ولی ما وقتی كه رفتار آنها را مشاهده می‌كنیم می‌بینیم كه اصلا رفتار آنها طبق همین فرمایش امام صادق علیه‌السّلام بوده، اصحابشان، خودشان، اینها به همین نحوه عمل می‌كردند و می‌خواستند بقیه هم همین‌طور باشند این اجتماع‌شان، مجتمع و افرادی كه با آنها سر و كار دارند، همسایه‌شان، قوم و خویش‌شان و سایر افراد در این زمینه باشند، خیلی زود تصمیم نمی‌گرفتند، خیلی زود عكس العمل نشان نمی‌دادند.

 من یك وقت رفته بودم جایی و خب در آنجا دوستانی بودند و صحبتی بود و مجالسی بود و سوال و جواب بود، سوال می‌كردند روی كاغذ می‌نوشتند و ما هم طبق حدود فهم خودمان و اینها جواب و پاسخ می‌دادیم عرض می‌كنم همیشه همه جا همه جور هستند دیگر بعد وقتی كه این سوال‌ها كه می‌آمد بعضی از این سوال‌ها را كه نگاه می‌كردم می‌دیدم این سوالها مشكوك است، اصلا آنها را پاسخ نمی‌دادم می‌گذاشتم زیر، اصلا انگار نه انگار كه یك هم‌چنین سوالی به دست ما رسیده، دوباره یك مدت می‌گذشت مثل اینكه آن شخص و طرف می‌دید كه این همه داریم جوابها را می‌دهیم ولی این سوال هنوز پاسخی داده نشده، دوباره به یك شكل دیگر و با یك ادبیات دیگر و به یك نحوه دیگر دوباره همان مطلب را تكرار می‌كرد، می‌دیدیم خب بنده خدا مثل اینكه كسالت دارد دوباره ما این كاغذ را می‌گذاشتیم زیر، به آن مجلس می‌گفتند محاضره، یعنی‌

 مجلس سوال و جواب؛ عربی هم بود تا اینكه تمام شد و آمدیم، بعد شنیدیم كه همان طیف خلاصه تماس گرفتند و گفتند فلان با یك عده، بعضی‌ها فلانی نمی‌دانم آمده در اینجا و چه گفته و چه گفته و بساط را به هم ریخته و اختلاف ایجاد كرده و خیلی خلاصه مطالبی كه ... در حالی كه یك كلمه ... خب من می‌دانستم وقتی انسان بداند موقعیت را، خب حواسش را جمع می‌كند دیگر، یك چیز طبیعی است و دیگر نیازی به رمل و اسطرلاب ندارد، انسان وقتی ببیند در یك وضعیتی است كه ممكن است از كلامش سوء استفاده بشود اتفاقا خیلی مواظب است بر اینكه این مسأله انجام نشود كه چه و فلانی آمده این‌طور كرده، آن‌طور كرده، راجع به بعضی‌ها این‌طور صحبت كرده و چه و چه.

 ما وقتی كه آمدیم دیدیم كه بعضی‌ها نسبت به ما یك موضعی دارند:

فلانی توچه گفتی‌

من چیزی نگفتم‌

نه! می‌گویند رفتی فلان جا و همه چیز را به هم ریختی‌

من خودم خبر ندارم چی چی را به هم ریختم؟ چی چی را به هم ریختم؟

می‌گویند راجع به فلان كس و فلان كس و بعضی از اقوام و قوم و خویش‌هایت و اینها صحبت كردی و چه كردی.

خدا شاهد است یك كلام هم ما اصلا صحبت نكردیم و چیزی نگفتیم‌

 بعد برای افراد كم‌كم قضیه آمد كه پس این چیست؟ پس این حرف چیست؟ حالا جالب اینجاست موضعی كه نسبت به این قضیه گرفته شد مطالب ... این را می‌خواهم عرض بكنم، ببینید، مطالب را به ما گفتند، كیست كه عمل كند؟ این مهم است، حرف به ما زدند، مطلب را گفتند، آنكه عمل می‌كند كیست؟ آنكه پایبند است كیست؟ آنكه پای كار است كیست؟ آنكه ترتیب اثر می‌دهد كیست؟ بعد من آمدم گفتم آقا كاری ندارد، راحت همین الان تماس می‌گیریم تلفن می‌گذاریم روی بلندگویش كه همه بشنوند و مشخص بشود آیا ما حرفی زدیم یا نزدیم، چیز ساده و خیلی راحت، نه! نه! حالا نشد و فلان و بعد نشد، خب اگر كسی نمی‌خواهد نمی‌خواهد دیگر ما گفتیم، از طرف ما مانع نیست كه من چه گفتم و كجا گفتم و چه حرفی زدم، خب اگر آدم اشتباه می‌كند خب می‌آید ترمیم می‌كند و جبران می‌كند و اگر هم خب اشتباهی نكرده‌ فاسئل اللَه ان يغفر لك [فَاللَه أَسْأَلُ أَنْ يغْفِرَ لَكَ‌]، از خدا می‌خواهیم از گناهان تو بگذرد اما كار نكرده را نمی‌تواند انسان به خود بگیرد خب نكرده توجه می‌كنید؟

 خب اگر ما حالا یك خرده بیشتر تامل می‌كردیم، یك خرده بیشتر دقت می‌كردیم، این حرفی كه به ما زده می‌شود این گزارش خلافی كه به ما داده می‌شود، یك خرده راجع به‌آن فكر می‌كردیم آیا این اصلا درست است یا درست نیست، صبر كنیم فلانی خودش بیاید از او بپرسیم از این‌طرف و از آن‌طرف، به جای اینكه‌

 بیاییم داد و بیداد راه بیندازیم شلوغ كنیم فضا را مسموم كنیم و جوسازی كنیم و بالا و پایین و بعد معلوم شود هیچ هیچ هیچ پوچ پوچ، ا پس چه شد؟ پس چه شد؟ توجه می‌فرمایید؟

 اینكه عرض می‌كنم واقعا این عبارات، عبارات كلیدی است برای راه سالك و برای عبورش از توهمات و تخیلات و عالم اعتبار و عالم اوهام. بی‌جهت نیست ها! یك قدری انسان تامل كند، یك خرده روی مطلب زود عكس العمل نشان ندهد، حالا صبر كن یك روز، دو روز بعد نشان بده، در عرض این یكی دو روز ممكن است خیلی از مسائل تغییر پیدا كند، مطالب دیگری به گوشت برسد، حرفهای دیگری كه مخالف این است به گوشت برسد، چقدر تابحال برای خود ما اتفاق افتاده است؟ چقدر اتفاق افتاده كه یك مطلب را از یك شخصی شنیدیم و بعد از گذشت یك زمانی فهمیدیم اصلا عكس این را گفته است، نه اینكه این اصلا عكسش را گفته است و منظورش این بوده و نیتش غیر از این بوده، ما آمدیم زود عكس العمل نشان دادیم و فلان كردیم بعد طرف دیده به به به. بابا صبر می‌كردی از خود ما می‌پرسیدی، آخر ما بیاییم راجع به تو این را بگوییم؟ ما بیاییم راجع به تو این را بگوییم؟ ما بیاییم راجع به تو یك هم‌چنین نظری ابراز كنیم؟ اینها همه‌اش به خاطر این است كه ما به دنبال این مطالب نبودیم، نیستیم، ما به دنبال این مسائل نبودیم و مطالب را فقط در محدوده این صفحات نگه داشتیم و از این صفحات به درون نفس و به درون قلب منتقل نكردیم و به بیان این مطالب بسنده كردیم و برای مردم به همین كیفیت فقط گفتیم و شنیدیم و یا خواندیم و مطالعه كردیم.

 اگر بنا را بر این می‌گذاشتیم كه هر سخنی را كه شب مطالعه می‌كنیم یا در روز می‌شنویم ...، من چقدر به این رفقا سفارش می‌كردم وقتی كه مطالب مرحوم والد رضوان اللَه علیه را می‌شنوید یا اینكه مطالعه می‌كنید بنا را بگذارید از همان موقع طبق آن عمل كنید؟ همان موقع كتابی كه روی میزتان است، ضبطی كه دارد مطلب را به گوش شما می‌رساند بنا را بگذارید از همان موقع عمل كنید، بالاخره دیگران كه این مطالب را دارند به ما می‌گویند عمل كردند كه الان دارند می‌گویند، اگر آنها هم مثل ما در قضایایی كه به گوششان می‌رسید كه حالا بعضی از نمونه‌هایش را اگر وقت باشد عرض می‌كنم خدمت رفقا اگر در آن قضایا همین قسمی كه من عرض كردم عمل می‌كردند خب آن دیگر علامه طهرانی نمی‌شد، آن دیگر عارف نمی‌شد، آن دیگر ولی خدا نمی‌شد، آن هم مثل ما می‌شد دیگر، خب ما هم همین‌طوری كه این كتاب را، همین روح مجرد را باز كردیم و داریم می‌خوانیم آن هم همین‌طور به یك روایتی برخورد می‌كرد و همین روایت عنوان بصری و به به امام صادق علیه‌السّلام چقدر قشنگ فرمود! امام صادق علیه‌السّلام چقدر خوب در اینجا مسأله را ارزیابی كرده! امام صادق علیه‌السّلام خب كرد من چه كنم؟ من چه كنم؟ خب آن امام است بسیار خب، من چه كنم؟ من در قبال این مسأله‌ای كه در مقابل خود می‌بینم چه عكس العملی نشان بدهم؟

 مرحوم والد بارها می‌فرمودند كه زمانی بر ما گذشت كه برای رفع یك مشكل و برای رفع یك مهم و برای رفع مبهم به هر دری می‌زدیم كه این مبهم حل بشود، این مسأله حل بشود، این قضیه برای ما روشن بشود، بعد وقتی كه به بزرگان می‌رسیدیم دیگر می‌دیدیم همه چیزی برای ما حل است، روشن است یعنی‌

 می‌خواستند این را بگویند شما باید قدر بدانید الان یك هم‌چنین شخصی در كنار شماست، تصریح كه نمی‌كردند خود ما خب ...، این قدر باید جایگاه خودش را در میان شما پیدا كند، این ارزش باید جایگاه خودش را در میان شما پیدا كند و شما را حركت بدهد و عبور بدهد و الا خب بله به صرف آمدن و رفتن و اینها كاری از پیش نمی‌رود.

 اشكالی كه بسیاری از افراد در زمان مرحوم آقا رضوان اللَه علیه داشتند، آن اشكال این بود كه تصور می‌كردند با وجود ایشان دیگر مطلب تمام است و همین كه به خدمت ایشان رسیدند دیگر نیازی به كار دیگری نیست، نیاز به گرفتن مطلب نیست، نیاز به فهمیدن نیست، درست مثل آن كسی كه بخواهد به مطب رجوع كند، به مطب یك پزشك و بعد در اتاق انتظار بنشیند و بگوید خب دكتر اینجاست دیگر، اتاق بغل است، اتاق بغل كاری انجام نمی‌دهد، خب باید در را باز كنی بگویی آقا من دردم این است مرضم این است، صرف اینكه دكتر در اتاق بغل است كه مشكل حل نمی‌شود.

 ما در آن زمان مرحوم آقا یك هم‌چنین تصوری داشتیم، خب مرحوم آقا هستند دیگر، دیگر مطلبی نیست، دیگر مسأله حل است، در حالی كه خب ایشان این‌طور نبودند، نسبت به اساتیدشان این‌گونه نبودند، منتظر بودند ببینند از دهانشان، از اشاراتشان چه تراوش می‌كند همان را دریابند، این مطلب این مسأله این است. واقعا این كلمات امام علیه‌السّلام این كلماتی است كه انسان باید نسبت به این كلمات باید هی خودش را جلو ببرد، هی خودش را تطبیق بدهد، عقب‌نشینی نكند، اینكه یك مطلبی می‌شنود نیاید عقب‌نشینی كند، نیاید رها كند، نیاید بگوید فلانی یك هم‌چنین حرفی زده پس بنابراین من خودم را می‌كشم كنار، اینكه شما خودت را می‌كشی كنار مسأله را وادادی، وادادن قضیه است، این زرنگی نیست، این هنر نیست هنر این است كه انسان ... وقتی كه همیشه انسان مطلب موافق با طبعش بشنود كه دیگر هنر نكرده كه اقبال كند و بخندد، خب این كه طبیعی است، هنر نیست، من بیایم تعریف شما را بكنم و بعد هم شما بخندی و بعد هم بگویم عجب آدم خوش اخلاقی است، خب این هنر نیست، یا بیایم بگویم این آقا نمی‌دانم این‌قدر آدم خوبی است، این اوصاف را دارد، این خصوصیات را دارد، آن هم بگوید خب این آقای طهرانی خیلی آدم خوبی است بنده هم می‌گویم ایشان هم بسیار بسیار مرد منظم، منزه، خوش خنده، خوش اخلاق، خوش برخورد این كه هنر نیست، هنر آنجایی است كه شما از من یك مطلب ناروا و مخالف با طبع بشنوید، چه عكس العملی در آنجا نشان می‌دهید؟ چه عكس العملی نشان می‌دهید؟ مطلبی كه بر خلاف میل‌تان است، برخلاف روش‌تان است، برخلاف زندگی‌تان است، برخلاف فكرتان است، برخلاف سلیقه‌تان است، آنجا هنرت را شما نشان بده، طرف می‌گوید آقای طهرانی! برو آقا به درد نمی‌خورد برویم سراغ یكی دیگر، نمی‌دانم این كه نمی‌شود فرض بكنید كه یك هم‌چنین حرفی بزنند و یك هم‌چنین مطلبی بگویند، برویم عقب بكشیم عقب، انعزال در پیش بگیریم، كاری نداشته باشیم خب این كه هنر نیست، بالاخره انسان همه حرف‌هایی كه می‌زند كه همه‌اش‌

 حرف‌های ملایم با طبع و سلیقه و خواست افراد نیست، فراز دارد، نشیب دارد، صواب دارد، ناصواب دارد همه چیز هست همه همین‌طورند.

 مگر شما وقتی كه وارد منزل می‌شوید یك حرفی از خانم‌تان می‌شنوید از اهل بیت‌تان می‌شنوید كه با طبع‌تان ناسازگار است در را می‌بندید می‌روید و خداحافظ شما ما رفتیم سفر؟! خب اگر این‌طور است همه‌مان باید در مسافرت باشیم، هیچ وقت وارد خانه نشویم، خداحافظ ما رفتیم سفر، ای بابا این كه زندگی نشد بلند شو بیا، خب من گفتم حالا گفتم تو باید بگذاری بروی در را ببندی و بروی؟ خب بیا چشمت را ببند.

 به قول امیرالمؤمنین علیه‌السّلام كه می‌فرماید زندگی دو سومش براساس اغماض و چشم بستن و به قول معروف چشم درویش كردن است، یك سومش براساس نصیحت، تازه آنچه را كه می‌بینی باید نصیحت كنی و رعایت كنی، دو سومش باید چشمت را ببندی، اگر بخواهی چشم را این‌جوری باز كنی هیچی، باید همه‌اش دیگر در سفر باشی، شما در سفر و آن هم در حذر خب با هم زندگی كنیم، برای خودمان ها؟ خب چرا ما این كار را نمی‌كنیم؟ چرا؟ اگر كسی گفت علتش را، چرا وقتی كه وارد منزل شدیم این خیلی مطلب مهمی است ها، می‌خواهم به یك مطلب خیلی دقیق توجه رفقا را جلب كنم، خب می‌دانم منتهی داریم صحبت می‌كنیم با همدیگر چرا وقتی وارد خانه می‌شویم یك مطلب غیرمناسبی اگر بشنویم در را نمی‌بندیم برویم خداحافظ، یا اینكه زن از شوهر اگر یك مطلبی را بشنود همه را گردن زنها نیندازیم بالاخره ما هم گاهی از اوقات خب تقصیر داریم، قصور داریم زن بگوید خداحافظ شما، البته آنها زودتر از ما می‌روند ها! آنها [اقدامشان‌] زودتر است. چرا این‌طور؟ چون ما زندگی را اصل قرار دادیم، نه فرع، نه حاشیه، آنچه را كه اصل قرار دادیم، آنچه را كه پایه قرار دادیم، آنچه را كه محور قرار دادیم، آنچه را كه عمود خیمه قرار دادیم تا خیمه‌مان را، خیمه زندگی، چادر زندگی رویش بار بگذاریم آن ارتباط بین زن و شوهر و ارتباط خانواده است و درست هم است، نه اینكه خلاف است، خب بالاخره در زندگی خانوادگی محوریت بر اساس این اجتماع بین زن و شوهر قرار دارد و همیشه كه نمی‌شود اینها با همدیگر فرض بكنید كه در یك افق باشند همه در یك حال باشند، همه در یك منوال باشند، خب این در حال خودش است، آن در حال خودش، آن خسته است، او نمی‌دانم خسته نیست، این یكی وضعیتش این‌طور است بالاخره مطالب مختلف پیش می‌آید، اما همه این مطالب را براساس آن محوریت هضم می‌كنیم، عفو می‌كنیم، اغماض می‌كنیم، اگر هم حالا یك وقتی رو ترش كردیم رها نمی‌كنیم، رها نمی‌كنیم، درست شد؟ می‌خواهم این را عرض كنم آیا مكتب ما، مدرسه ما، راه و روش ما كمتر از زندگی هست؟ كدام مهم‌تر است؟ كدام ارزشش بیشتر است؟ كدام را باید به آن بیشتر بها داد؟ كدام؟ مكتب انسان، راه انسان، دین انسان، روش انسان، شریعت انسان.

 حنظله غسیل الملائكه شب عروسی‌اش بود در زمان پیغمبر، همان شب زفافش بود، صبح آمد دید كه عجب پیغمبر حركت كردند برای جنگ احد و از مدینه خارج شدند، همین كه آمد برود خانمش آمد و گفت كجا می‌خواهی بروی؟ ما تازه دیشب با هم ازدواج كردیم، زندگی‌مان را تازه دیشب شروع كردیم تو داری‌

 می‌روی؟ كجا داری من را تنها می‌گذاری؟ گفت پیغمبر رفته، گفت خب پیغمبر رفته این همه اصحاب هم با او رفتند و ان‌شاءلله كه خب حالا دیگر چه و چه خواهد شد و فلان، تو چرا داری من را تنها می‌گذاری؟ تو چرا داری زندگی‌ات را به هم می‌زنی؟ اینها چیزهایی است كه من دارم حالا اضافه می‌كنم شاید هم آن بنده خدا این حرفها را خیلی نزده ولی این بوده كه آمده و گفته نرو و تو چرا بروی این آمد یك حرفی زد، گفت من تو را می‌خواهم، تو را دوست دارم محبتت را هم خیلی دارم، خیلی در قلب من جای داری، ولی مسأله رسول خدا و اطاعت از رسول خدا را چه كنم؟ آن جایگاه او را در كجا قرار بدهم، آیا در زیر مجموعه ارتباط بین من و خودت قرار بدهم یا در فوقش قرار باید بدهم؟ مكتب، مكتبم را در كجا قرار بدهم؟ دینم را در كجا قرار بدهم؟ ارتباطم را با خدا در چه موقعیت و در چه مرتبه‌ای باید قرار بدهم؟

 یعنی معنایش این است كه دین من ناموس من است، پیغمبر من ناموس من است، خدای من ناموس من است و من در زیرمجموعه این ایده و این اعتقاد با تو نرد عشق می‌بازم، اگر او نباشد زیرمجموعه‌ای وجود ندارد، اول پیغمبر را باید قرار بدهم بعد در زیر این اصل و در ظل این اصل و پایه روابط خودم را همه را باید تنظیم كنم، آن روابطی كه من را به این اصل می‌رساند، آن روابط را متمسك می‌شوم و نگه می‌دارم، آن روابطی كه من را از این اصل دور می‌كند آن روابط را در كناری قرار می‌دهم، پیغمبر را می‌گذارم در بالا، امامم را باید بگذارم در این بالا، دینم را باید بگذارم در این بالا و بقیه را بر آن اساس باید در آنجا قرار بدهم.

 اینكه وقتی كه ما وارد منزل می‌شویم اگر یك حرفی بشنویم: الان وقت آمدن است؟ الان چه وقت آمدن است و یك ساعت معطل شدم، دو ساعت معطل شدم و این حرفها برو بابا همان جایی كه بودی، برو سرجایت و خداحافظ شما و ما رفتیم این كه نمی‌كنیم، [می‌گوییم‌] سلام علیكم، حال شما خوب است، كسالت ندارید؟ نمی‌دانم فلان و این حرفها و تا اینكه كم كم كم كم آن محیط مساعد بشود چرا؟ چون نمی‌خواهم این اصل از بین برود، نمی‌خواهم این پایه ... و درست هم هست، باید هم همین‌طور باشد، پس مدارا چیست؟ پس رعایت چیست؟ پس این مطالب برای چیست؟ اینها همه درست است، باید این حرف‌ها باشد خب یك خرده ناراحت است، عصبانیت است، بچه اذیتش كرده، نمی‌دانم چی چی كرده خب اینها با ملاطفت و رفاقت اینها حالت اعتدال به اصطلاح به خود می‌گیرد و انسان به یك نحوی نسبت به قضایا مسلط می‌شود یا اینكه خب بخواهد عكس العمل نشان بدهد و او هم یك چیزی بگوید و او هم یك چیزی بگوید و خب طبعا این دیگر سنگ روی سنگ بند نخواهد شد و این خب خلاف روش بزرگان، خلاف روش و دستوری است كه داده شده و باید انسان به این دستور عمل كند.

 ما وقتی كه ملاحظه می‌كنیم می‌بینیم بالاتر از محیط خانواده، بالاتر از روابط اجتماعی خانواده، بالاتر از این ارتباط و محبت و مودت و علاقه، دین ماست، سلوك ماست، سیر ماست، دستور ماست، ارتباط ماست، این بالاترین چیزی است كه انسان باید به آن متمسك بشود، بالاترین مرتبه‌ای است كه انسان باید چشم به آن‌

 مرتبه بدوزد، بالاترین هدفی است كه انسان باید آن هدف را پیگیری بكند و بقیه را در این راستا قرار بدهد و چه بسا و چه بسا كه انسان در این زمینه با موانعی روبرو بشود، با موانعی برخورد بكند، خب باید آن موانع را مدنظر قرار بدهد و از آن موانع باید رد بشود.

 علت اینكه ما نسبت به این مسائل كوتاهی می‌كنیم، تا بگویند كه آقا فلانی راجع به تو این را گفته خب بكشیم عقب خداحافظ شما، دیگر ارتباطمان [را قطع بكنیم‌]، تا بگویند آقا فلانی یك هم‌چنین مطلبی گفته، فورا برویم كنار بگیریم بنشینیم و بگوییم آقا ما با این حرفها كار نداریم، خب این قضیه‌اش چیست؟ این حكایت از چه می‌كند؟ این حكایت از این می‌كند ما این مسائل را آن‌طوری كه باید و شاید رویش حساب باز نكردیم، ما مطالب دیگر را اساسی‌تر قرار دادیم، ارتباطات خانواده را اصل قرار دادیم و آن ارتباطات راه و سلوك را فرع قرار دادیم، شد شد، نشد نشد، خانواده را داشته باشیم بقیه حالا شد یا نشد مهم نیست، در حالی كه خیلی مهم است، خیلی حیاتی است و نگاه می‌كنیم عدم توجه به این مطالب كم كم كم كم كم آن حالت استقامت و آن حالت استحكام و آن حال و آن متانت و آن اتقانی را كه در انسان هست كم كم كم كم سست می‌كند و بی‌رنگ می‌كند و از آن شدت كم می‌كند و تبدیل می‌شود انسان به یك شخصی كه بالاخره خب بالاخره دارد زندگی می‌كند، دارد راهش را می‌رود، دارد زندگی‌اش را می‌كند و به این نحو.

 در حالی كه خب راه انسان و حركت انسان و مسیر انسان خیلی ارزشش بالاتر از این است كه انسان بخواهد با یك حرفی و با یك مطلبی ...، یا اینكه به طور كلی اصلا متوجه بشود كه اصلا آقا چیزی نبوده، اصلا مسأله‌ای نبوده اصلا چیزی نبوده، اصلا قضیه‌ای نبوده، هیچ بوده، پوچ بوده مثل آن حرفی و مطلبی كه آن ابتدای صحبت و عرائضم، قضیه‌ای كه عرض كردم، سر هیچ و صفر، سر هیچی، سر یك مطلب صفر و هیچی یك قضیه درست بشود یك مسأله درست بشود و بعد مشخص بشود كه اصل و پایه این هیچ بنیادی نداشته. خب پس ببینید چقدر این مسائل مهم است و امام علیه‌السّلام دارند به چه مسائلی ما را حركت می‌دهند و جلو می‌برند و ما را از این عالم تخیلات و عالم اعتبارات دارند ما را خارج می‌كنند.

 لذا در جلسه قبل خدمت رفقا عرض كردم، اول ضرری كه این قضیه، یعنی عدم توجه به این مسأله می‌كند متوجه خود انسان است، خود انسان نسبت به عدم توجه این قضیه تحت تاثیر قرار می‌گیرد، حالا بعد مسائل دیگر ارتباطات، مسائل اجتماعی و پیامدهای منفی كه ممكن است عدم توجه به این مطلب برای اجتماع و روابط به وجود بیاورد حالا این در یك فرصت دیگری، فعلا ما در این قضیه صحبت می‌كنیم كه این مسئله به خود ما برمی‌گردد و ضررش متوجه خود ما خواهد بود، حالا كاری به مطالب دیگر نداریم، مهم‌ترین ضرر ایجاد و تحقق حس انانیت و توجه به نفس و استقرار نفس در قبال پروردگار است، این بسیار بسیار مسأله مسأله خطیر و مسأله مهمی است.

 وقتی كه انسان یك مطلبی را می‌شنود بیاید این مطلب را به خود بگیرد می‌خواهد جواب بدهد دیگر، امام می‌فرماید اگر كسی به تو گفت یكی بشنوی ده تا می‌شنوی، تو در پاسخ بگو اگر ده تا بگویی یكی هم‌

 نمی‌شنوی هر چه دلت می‌خواهد بگو، این‌قدر بگو تا خسته بشوی، این را امام می‌گوید، ما چه می‌گوییم؟ بیخود كردی هم‌چنین حرفی زدی! تو راجع به من این را گفتی صبر كن حسابت را می‌رسم! تلفن را برمی‌داریم به این تلفن كن، به آن تلفن كن، از این اس ام اس‌ها به این بفرست، به آن بفرست، این را لعنت كن، آن را لعنت بكن چه بكن چه بكن، چی چی؟ نه دیگر راه می‌افتیم دیگر، كم كم مشغول می‌شویم، به این بزن به آن بزن، این این را گفته، آن این را گفته فلان كرده و چكار كرده، شهر را به هم می‌ریزیم شلوغ و پلوغ و فلان توجه می‌كنید؟ چرا؟ چون یك هم‌چنین مطلبی یا حرفی راجع به او گفته شده، آقا خبر داری فلانی راجع به من یك هم‌چنین حرفی زده، خب حالا زده كه زده چرا به من می‌گویی؟

 بارها مرحوم آقا می‌فرمودند اگر غیبت من را هم كردید به گوش من نرسانید، یعنی می‌فرمودند من این را می‌گفتم حتی یك دفعه از تهران یادم هست در جلسه عمومی بود ...، حالا بالاخره یك دفعه انسان یك چیزی می‌گوید به گوش من نرسانید، چون همین كه یك نفر یك مطلب خلافی را به گوش انسان می‌رساند بخواهی یا نخواهی یك اثری خواهد گذاشت، خب چرا این اثر باشد؟ حالا طرف یك اشتباهی كرده، یك غلطی كرده، یك اشتباهی كرده یك حرفی از دهانش درآمده، یك چیزی گفته، من بلند شوم بگویم آقا در فلان جلسه بودم فلانی راجع به شما این را گفتند حالا خوب است؟ بعد هم طرف هم خودش هزار دفعه توبه كرده و پشیمان شده و نمی‌دانم من نفهمیدم و اشتباه فهمیدم و حالا به گوش من نرسد و این شخص توبه كند بهتر است یا به گوش من برسد و توبه كند؟ من تا وقتی این را می‌بینم یاد حرفش می‌افتم، تا وقتی می‌بینم یك چیزی از این در دل من خواهد بود، تا وقتی می‌بینم یك تصوری، تصوّر خلاف، اگر حرف حرف خوبی باشد خب خیلی خب این مسأله، اگر حرف خلاف و نامناسبی باشد كه اسمش را غیبت می‌گذارند دیگر غیبت چیست؟ ذكرك اخاك بما يكره‌ شما حرفی بزنی كه آن شخص از این حرف ناراحت بشود به این می‌گویند غیبت، اگر واقعیت باشد غیبت است واقعیت نباشد كه اصلا تهمت است، چرا انسان بگوید؟ چرا انسان این حرف را بزند؟ چرا انسان بخواهد این به اصطلاح مطلب را به گوشش برسد.

 من یك وقتی در منزل نشسته بودم یك شخصی خیلی سالهای پیش، خیلی وقت پیش پانزده سال پیش مثلا، پانزده شانزده سال پیش بعد یك نفر از همین دوستان گفت من رفتم در فلان جا و خلاصه مطالبی كه در آنجا راجع به شما گفته می‌شود همه را در این دفترچه نوشتم یك دفترچه این‌قدری، پر كردم آوردم بیایم به شما بگویم كه یك هم‌چنین حرفهایی فلان كس و فلان كس راجع به شما می‌گویند، گفتم همان جا نگه‌اش دار، برو پاره‌اش كن بینداز در رودخانه، یا آتشش بزن خودت هم دیگر ...، گفت آقا من این همه زحمت كشیدم، گفتم بیخود كردی زحمت كشیدی، می‌خواستی از اول بیایی به من بگویی، گفت آقا من می‌خواهم ...، گفتم برو پی كارت مگر تو زندگی نداری، مگر كار و كاسبی نداری، مگر زندگی نداری طلبه بود بنده خدا حالا می‌خواست به حساب خودش خدمتی به ما بكند، آقا این حرفها چیست؟ برو آقا من كه می‌دانم همه این‌

 حرفها كشك است، چرا بیخود بیایم اعصاب خودم را خراب كنم و خون خودم را كثیف كنم به قول این ...، اعصابم را خراب بكنم كه چی یعنی؟ فلان كس راجع به من یك هم‌چنین حرفی زده، خب حالا می‌خواهی چه كار بكنم؟ چاقو دستم بگیرم؟ هفت تیر بردارم؟ نمی‌دانم سوار تانك بشوم بروم منزلش را ویران كنم، این كارها چی چی است؟ برو این را پاره كن اصلا انگار نه انگار، اصلا من باز نكردم كاغذش را، همانی كه جلویش بود گفتم نیاور نیاور همانجا بردار و ببر و از بین ببر و الان هم خبر ندارم، بالاخره وقتی كه برد خبر هم ندارم و ذهنم هم راحت و خیالم هم راحت، حالا هر كسی هر چی گفته گفته كه گفته، حالا یك بنده خدایی آمده یك حرف خلافی زده شاید بنده خدا الان خودش هم پشیمان است كه چرا مثلا این مطلب را گفته، حالا اگر من بگویم بده به من، دو تا كپی هم از آن بگیرم و یكی را بگذارم در این طاقچه، یكی را بگذارم در آن كمد كه اگر یك وقت گم شد نمی‌دانم اصل و فرع و بعد هم كه بله یكی یكی بیایم فلان بكنم افراد را، الان من چه حالی داشتم؟ الان در نفسم، چون الان كه من دارم با شما صحبت می‌كنم هیچ نمی‌دانم، نفسم خالی است، از حرفی كه زده شده و از كسی كه این حرفها را زده هیچی، چون گفتم اصلا كاغذش را باز نكردم جلدش هم باز نكردم، خب الان یك حالی دارم نسبت به چی؟ نسبت به عموم، نسبت به افراد و نسبت به اشخاص، حالا اگر این برای من روشن می‌شد آقا فلانی این را گفته، الان چه حالی داشتم؟ چه حال قبضی داشتم؟ تمام آن حرفها مثل فیلم می‌آمد جلوی من و حركت می‌كرد و رد می‌شد، نماز می‌خواندم آن حرفها می‌آمد در نماز، قرآن می‌خواندم آنها می‌آمد جلویم، می‌نشستم با خودم خلوت می‌كردم آن مطالب می‌آمد جلو، مگر ول می‌كند؟ خب ول نمی‌كند دیگر، حالا یك كسی هم یك خرده حافظه‌اش هم بهتر باشد كه دیگر واویلا، حالا یك كسی حافظه ندارد و فراموش می‌كند و اما آن كسی كه ... هستند خب بعضی‌ها هستند، بنده الان مطالبی كه از سن دو سالگی بوده، مطالب جلساتی كه مرحوم پدر ما من را می‌برد و من دو سالم بود، من یادم هست كه فلان كس چه گفت، فلان كس چه گفت! خب این برای آدم دردسر است و چیزهای دیگر، توجه می‌فرمایید؟ البته بعضی‌هایش هم خوب بود ها! گاهی اوقات هم مجالس عروسی ما را می‌بردند آنهایش بد نبود! آخه می‌گویند بچه دوساله خب چه می‌فهمد! ولی خب ما یك چیزهایی می‌فهمیم، خلاصه حافظه‌ای كه یك خرده چیز باشد هم كار دست آدم می‌دهد دیگر.

 خب حالا این مطلبی هم كه مرحوم آقا فرمودند به خاطر چیست؟ به خاطر اینكه خب صرف نظر از آن مسائل دیگر خب یك شخصی حافظه‌اش، مطالبش، خلاصه ذهنیتش فرق می‌كند ایشان هم خب حافظه‌شان خیلی قوی بود، خب نمی‌خواهد ذهنش خراب شود، نمی‌خواهد این چند روزی كه در این دنیا توجه بفرمایید نمی‌خواهد این چند روزی كه در این دنیا است با ذهن آشفته بگذراند، نمی‌خواهد نمازی را كه می‌خواهد بخواند عكس این و آن و تصورات و مطالب و اینها بیاید در ذهنش و مشغول دفع خاطرات بشود، دفع خطورها بشود، هی یكی یكی این را دفع كند، آن را دفع كند، آن را دفع كند، بخواهد نماز بخواند ولی اگر انسان چیزی ...، به قول معروف می‌گویند سری كه درد نمی‌كند كه دیگر دستمال نمی‌بندند! خب راحت‌

 است، راحت است با افراد راحت است، با اشخاص راحت است و این خیلی مسأله مسأله مهمی است، یعنی مهم‌ترین مطلب و مهم‌ترین قضیه برای حركت انسان و عبور از تعلقات و از توهمات به سمت تجرد و توحید ذهن صاف و ذهن خالی است، نفس باید صاف باشد، نفسی كه در توهمات به سر می‌برد حركت نمی‌تواند بكند، قدم نمی‌تواند بردارد، توجه نمی‌تواند بكند، نماز نمی‌تواند بخواند، روزه نمی‌تواند بگیرد، قرآن! قرآن هم می‌خواند فقط از همین عبارات ظاهری رد می‌شود، یك قرآنی می‌خواند با هزار تا فیلمی كه از اول تا آخر در قرآن می‌بیند، یك قرآن می‌خواند با تمام تصورات و توهمات كه دارد، یك صفحه قرآن می‌خواند، آن‌طور نیست كه وقتی كه نگاه می‌كند ذهنش خالی باشد، نفسش خالی باشد و این خیلی مسأله مهم است.

 لذا به عنوان یك دستور سلوكی از امشب ما یك كاری بكنیم اصلا نگذاریم كه مطلب خلاف به ما برسد، این به عنوان یك دستور، به عنوان یك آموزه، به عنوان یك مبنا و به عنوان یك اصل، تا یك شخصی می‌خواهد بگوید كه آقا این فلانی می‌دانی، آقا وایسا وایسا، خب بنزین گران شده نمی‌دانم هوا سرد شده، چی چی ارزان شده این چیزهایی كه درآمده چی چی شده خلاصه از این مسائل دیگر، از آن اول جلویش را بگیریم، از آن اول نگذاریم نه! اینكه گوش‌مان‌ها چه؟ خب بگو ببینم، این را به عنوان یك اصل قرار بدهیم، به عنوان یك ... چرا؟ ما كاری نداریم به اینكه شخص چه گفته، آن بلائی كه می‌خواهد بر سر ما از انتقال این مطلب بیاید آن را جلویش را بگیریم، حالا طرف هر كسی هست ما به او چه كار داریم؟ دارد به سمت ما بلا می‌آید، ضررش دارد متوجه من می‌شود، خب من الان جلویش را بگیرم، آقا نمی‌خواهد بگویی، مگر راجع به من نگفته خب نمی‌خواهم بشنوم اصلا، اصلا نمی‌خواهم بشنوم نمی‌خواهم ذهنم خراب بشود، نمی‌خواهم مكدر بشوم نمی‌خواهم فكر و خیال در من بیاید، مگر زوری است؟ نمی‌خواهم باشد. این را به عنوان یك اصل باید انسان توجه كند.

 خب اگر ما این كار را نكردیم چه می‌شود؟ خلاف این بكنیم، این قضیه می‌آید در ذهن ما جا باز می‌كند و نسبت به وضعیت و نسبت به موقعیتی كه داریم، نسبت به او ابرام و احكام و استقامت به خرج می‌دهیم، یعنی حال‌مان و نفس‌مان و موقعیت خودمان را در یك مرتبه قرار می‌دهیم، من شخصیتم الان لكه‌دار شده شخصیتم الان مورد اهانت قرار گرفته، شخصیت من الان مورد هتك قرار گرفته پس باید معارضه كنم، درست آن حركتی كه انسان از جزئیت باید آن حركت را شروع كند و به كلیت برسد و صفات رذیله را باید از خودش نفی كند و انانیت را از خودش كنار بزند، تفرعن را باید از خودش دور كند، فرعونیت را باید از خودش كنار بزند، خود را در قبال پروردگار هیچ و پوچ بداند و صفر بداند و فقر بداند و فقیر بداند و او را مبدأ بداند و هر چه هست را در او متمحض كند، درست در نقطه مقابل یك حركت شروع می‌شود و آغاز می‌شود، او و من، او و این شخصیت، او و این فردی كه الان مورد هتك قرار گرفته، مورد بی‌احترامی قرار گرفته و باید به او پاسخ داده بشود، این مسأله باید دوباره مطرح شود، دوباره چه شود و فلان بشود توجه می‌فرمایید؟

 یك شخصی می‌گفت ما در یك جایی بودیم در یك موقعیتی بودیم، بعد راجع به یك بنده خدایی یك چیزی باید بگوییم حالا فرض كنید یك لقب بالاتر را و ما یك خرده پایین‌تر را گفتیم، به! دیدیم آقا تلفن شروع شد، از چپ و راست و فلان بنده خدا آقا مثلا حالا شنیده بود بالاخره یك جوری، فوت كرده از دنیا رفته آقا مثلا فلان چیز را باید راجع به ما می‌گفتی، گفتم حالا ببخشید آقا ...، نه ببخشید یعنی چه؟ باید تصحیح كنید، آقا این‌قدر اصرار كرد تا ما دوباره در یك وضعیت دیگر و در یك موقعیت دیگر آمدیم آن لقبی كه بود آمدیم به این كیفیت تصحیح كردیم و گفتیم حالا خیالش راحت شد، ببینید آدم چه می‌شود قضیه؟ حالا مثلا فرض كنید كه آیت اللَه است گفته حجت الاسلام نه آقا، چرا این را شما نگفتی، باید درست كنی، اصلاح كنی هست الان خود آن فرد هم هست باید اصلاح كنی، چشم حالا اصلاح می‌كنیم نه آقا نیم ساعت دیگر آقا ما نشنیدیم، آقا دوباره باید چه بشود و اینها همه برای چیست؟ به خاطر اینكه حركتی كه باید به سمت كلیت بشود آن حركت دارد برعكس می‌رود، هی این جزئیت دارد تقویت می‌شود، هی نفس دارد تقویت می‌شود، هی نفس بیشتر خودش را می‌خواهد نشان بدهد، آن وقت این چیست؟ این خلاف سلوك، خلاف راه خدا، خلاف آن حركت و مسیری است كه انسان خودش را می‌اندازد، چون انسان می‌خواهد برود به تجرد برسد دیگر، تجرد كه با این حرفها نمی‌سازد، تجرد كه با این مسائل نمی‌سازد.

 وقتی یك هواپیما درست می‌كنند شرائط مختلفی در نظر می‌گیرند، اولین شرط این است كه با سبك‌ترین آلیاژ این وسیله ساخته شود، كه دیگر از او سبك‌تر وجود نداشته باشد، حالا استحكام و مسائل و نیرو و كنش و واكنش اینها همه به جای خود، اما شرط اول اینكه سبك باشد، تا بتواند این حركت كند بتواند بالا برود، حالا اگر شما یك هواپیما می‌سازی و بعد یك فرض بكنید تانك هم به دنبالش آویزان كنید خب این كه نمی‌تواند بالا برود دیگر، از یك طرف بالش سبك می‌شود از یك طرف یك تانك به آن آویزان می‌كنی خب این نمی‌كشد همین‌طوری می‌ماند سرش می‌رود بالا همین‌طوری می‌رود تا آخر، آمدی ثقیلش كردی، درست در نقطه مقابل شرائط برای پرواز آمدی شرائط او را تغییر دادی، این چطور می‌تواند دل بكند از زمین؟ این چطور می‌تواند خودش را از این زمین رها كند و در آسمان حركت كند، بكن این را، قطع بكن تا بتواند برود بالا، ما به سمت تجرد می‌خواهیم حركت كنیم، به سمت توحید می‌خواهیم حركت كنیم هی به خودمان اضافه می‌كنیم، هی به عناوین‌مان داریم اضافه می‌كنیم، هی به شخصیت‌مان اضافه می‌كنیم، هی دائره‌ای كه به دور خود می‌كشیم دائره را داریم توسعه‌اش می‌دهیم، شعاع این دائره را هی داریم اضافه می‌كنیم، پس ادعای ما و سخن ما به یك سو خواهد بود و روش ما و كیفیت حركت ما در سوی مخالف و در نقطه مقابلش خواهد بود، این یك مسأله مسأله مهمی است، یعنی این مطلب ضرری است كه متوجه ما خواهد كرد، وقتی انسان در مقام همین كه می‌خواهد در مقام مقابله برآید یعنی دارد آن موقعیت خودش را دارد تثبیت می‌كند من به عنوان زید ابن عمر، من به عنوان طهرانی، الان من یك وضعیتی دارم، یك شخصیتی دارم، یك موقعیتی در اجتماع دارم افراد فرض كنید كه حساب‌هایی می‌كنند، آن وقت فلانی راجع به من حرف بزند من ساكت بنشینم نگاه كنم؟

 مگر می‌شود؟ مگر یك هم‌چنین مسأله‌ای اصلا می‌شود؟ مگر امكان دارد؟ باید بلند شوم از این وضعیت خودم ...

 آن وقت در اینجا می‌آئیم و هزار و یك دلیل، خدا و پیغمبر و چهارده معصوم و امام زمان و همه را می‌كشیم این وسط خب زورمان نمی‌رسد دیگر می‌گوییم نه تكلیف شرعی است، الان وضعیت من این است، اگر من این جواب را ندهم مردم الان خب حق را به او می‌دهند این می‌شود چه؟ همین چیزهایی كه می‌آید و چاشنی‌هایی كه شیطان هم خوب بلد است ها، قشنگ، خوب، او از ما درسش را بهتر بلد است می‌نشیند بغل‌مان همین‌جا، می‌نشیند بغل‌مان دیروز برای رفقا و دوستان از مخدرات كه صحبت می‌كردم گفتم شیطان همه جا هست ببینید همین جا كنار من نشسته، اینها نشسته می‌گوید به به نگاه كن ببین چه افرادی آمدند منتظر هستند صدایش را نمی‌شنوید من كه می‌شنوم، من صدایش را می‌شنوم شیطان همین جا می‌نشیند، بغل انسان می‌نشیند كم كم تا ببیند یك راه دارد باز می‌شود، یك موقع‌ها وارد می‌شود وارد می‌شود، با ادله مختلف ادله شرع‌پسند، ادله عقل‌پسند، ادله اجتماع‌پسند و مردم‌پسند می‌آید كم كم كم كم یك مطلب خلاف را به صورت یك واقع برای انسان تجلی می‌كند آن وقت انسان می‌افتد رد او، می‌افتد دنبالش حالا دِبرو ببین دیگر به كجا خواهی رسید و دارید می‌بینید دیگر، این یك دلیل، آن یك دلیل این از این‌طرف، آن از آن‌طرف.

 در زمان مشروطه دو گروه مخالف در مقابل همدیگر بودند، نمی‌شود كه دیگر هر دو دم از خدا اگر خدا جانب این را می‌گیرد دیگر این‌طرف است خب نمی‌شود دیگر، دو گروه است از این گروه هم افراد عادی بودند كسبه بازار، این‌طرف هم كسبه بازار بودند، این‌طرف فرض بكنید كه افراد اهل سیاست و اینها بودند این‌طرف هم همین‌طور بودند، آن طرف افراد اهل علم و فلان بودند این طرف هم بودند، یعنی از هر دو طرف این نبود كه فقط یك طرف اهل علم و فلان و چه و چه افراد حالا وجیه و اینها و این‌طرف خب یك مشت آدم خلاف و خلافكار و دزد و فلان و سر گردنه نه! از هر دو طرف بودند، یعنی وقتی مردم نگاه می‌كردند می‌گفتند اگر این‌طرف فلان آقا است این هم در مقابلش فلان آقا است، اگر این‌طرف فلان پزشك است این هم در مقابلش فلان پزشك است، اگر این فلان مهندس است این هم همین‌طور، اگر فلان كاسب است ...، در هر دو طرف هر دو جناح بودند، اگر یك وقت سنگینی می‌كرد آن یكی باز یك خرده می‌رفت این‌طرف و آن‌طرف جمع می‌كرد حالا یك دهاتی پیدا می‌كرد و یك چیزی پیدا می‌كرد و بالاخره می‌آمد و ترازو را یك خرده می‌كشید، یا آن طرف می‌رفتند سراغ ... در خانه علما را می‌زدند آقا بیایید، به داد اسلام برسید، خب آن هم می‌رفت در فلان آقا را می‌زد آقا بیایید به داد اسلام برسید آمدند فلان كردند، دارند دین را از بین می‌برند، مشروطه‌ها آمدند دارند چه می‌كنند هر دو دم از اسلام می‌زدند، هر دو دم از خدا می‌زدند، یكی نمی‌گفت آقا بیا عرق بخور، آن یكی بگوید اسلام، نه آن پیدا می‌شد، وضعیت مشخص می‌شد.

 هر دو اینها می‌آمدند و این وضعیت را و این موقعیت را ایجاد می‌كردند، همیشه همین است، شیطان برای هر دو طیف آذوقه می‌آورد برای هر دو طیف می‌آورد، نشسته در اینجا ... و این یك چیز عجیبی است ها، خدمت رفقا عرض كردم این قضیه را، كه چطور وقتی انسان در راه باشد و در مسیر باشد، چطور مطالب حق توسط ملائكه به قلب او و به فكر او و به جان او القاء می‌شود و اگر در خلاف باشد چطور توسط شیاطین مطالب به او می‌رسد، نشسته یك دفعه آقا به به پیدا كردم، فردا این مطلب را پیدا كردم و می‌روم می‌زنم خلاصه برگ برنده را پیدا كردم، فلان مطلب را از فلان آرشیو، از فلان پرونده، از فلان ... كی اینها را آورد در ذهنت؟ این كه نبود، كی آورد؟ ا راستی فلانی می‌تواند كمكم كند ها، كی آورد؟ اعلی حضرت شیطان اینجا كنارت نشسته، این دارد بهت می‌گوید فردا برو سراغ فلانی به دردت می‌خورد راجع به این قضیه، فردا علی الطلوع نماز را خوانده نخوانده صبحانه خورده نخورده، كفش و كلاه می‌كند و حركت به سمت منزل فلانی كه تا دیر نشده خلاصه این بیاید و كار را بگیرد و یك سره بكند، تمام اینها چیست؟ شیطان است، می‌آید آن القاء می‌كند.

 لذا در یك هم‌چنین شرایطی ما می‌بینیم بزرگان می‌فرمودند نه این و نه آن، نه آنهایی كه دنبال مشروطه بودند و نه آنهایی كه دنبال ...، هر دو غلط بودند، مرحوم آقا فرمودند هیچ كس نگفت اسلام، آن یكی مشروطه آن یكی می‌گفت چی؟ همین مسائل سلطنت‌طلبی و فلان و این چیزها، هیچ كس نیامد بگوید اسلام، هیچ كس نیامد بگوید خدا و پیغمبر، بیایید به دنبال خدا و پیغمبر بروید مشروطه كیست؟ این حرفها چیست؟ هیچ كس نیامد آن حق را بگوید و خب آنهایی كه بصیرت داشتند و چشم باطن داشتند، آنها خب تعبیرهای دیگری هم می‌آوردند تندتر، مردم بیچاره گرفتار دو دسته فلان شدند این دسته و آن دسته افتادند به جان مردم و هر كدام دارند این مردم را قربانی امیال خودشان و نیات و اهداف خودشان می‌كنند توجه می‌كنید؟ هم این‌طرف و هم آن‌طرف.

 لذا اینجا خدا می‌آید برای آن كسانی كه چیز است راه را باز می‌كند و روشن می‌كند كه چه بكن، در یك هم‌چنین دو راهی چه عملی انجام بده، آنچه را كه به نفع او و به صلاح اوست می‌آید به او القاء می‌كند، این مسأله این مسأله‌ای است كه باید رویش فكر بكنیم، چطور می‌شود ما یك حركت به سوی توحید را شروع بكنیم؟ چطور می‌شود راه را، راه خدا برویم؟ چطور می‌شود ما ذكر بگوییم، قرآن بخوانیم، نماز بخوانیم، نماز شب بخوانیم، اوراد داشته باشیم، چطور می‌شود ما كلمات بزرگان را بشنویم، كتابهای بزرگان و تالیفات بزرگان را مطالعه بكنیم. ولی از آن طرف عملا راهی را برویم روشی را در پیش بگیریم كه ما را در عالم اوهام و در عالم اعتبارات و در عالم تخیلات هی تقویت كند، هی محكم‌تر بكند.

 این همانی است كه مرحوم آقا در زمان حیات‌شان به شاگردان‌شان می‌فرمودند كه آن كسی كه می‌آید اینجا و بعد با عدم توجه به دستورها و عدم توجه به مطالبی كه گفته می‌شود روزگارش را سپری می‌كند، مانند تخم مرغی می‌ماند كه این تخم مرغ در زیر مرغ است و بعد یك مدتی می‌ماند و بعد شما این را خا رج می‌كنید

 و این تخم مرغی كه هنوز تبدیل به جوجه نشده فاسد می‌شود و متعفن می‌شود و از بین می‌رود و هیچ فائده‌ای بر او مترتب نمی‌شود و ای كاش از اول این شخص نمی‌آمد، ای كاش از اول وارد این راه نمی‌شد، آن تخم مرغ را قبل از اینكه انسان بگذارد در یك موقعیت مناسب كه تبدیل بشود خب می‌تواند بخورد و استفاده بكند از آن، نه اینكه وقتی كه یك مدتی گذاشت تا چهار پنج روز و ده روز گذشت حالا بردارد و بگذارد كنار، خب این نه می‌شود خورد و نه خودش تبدیل به جوجه و تبدیل به یك ماهیت دیگری شده، وقتی كه انسان نیاید دارای یك حال و هوایی است، یك ارتباطی دارد بین خودش و با خدای خودش یك ربطی دارد، یك وضعی دارد یك موقعیتی دارد، نمازش را می‌خواند روزه‌اش را می‌گیرد، ولی وقتی كه می‌آید و با این مسائل آشنا می‌شود و با این مطالب خو می‌گیرد ولی در خلاف این مسیر حركت می‌كند نفس او شكل می‌گیرد، یك قدرت و یك استحكامی پیدا می‌كند در مقابل راهی كه برای او در نظر گرفته شده است و ای كاش از اول نبود، ای كاش از اول نبود.

 راجع به این مسأله است كه روایات عدیده‌ای ما در این زمینه داریم در مسائل مختلف، مثلا در روز قیامت ... حالا دیگر وارد بعضی از مسائل نمی‌شویم، در روز قیامت ا ز هزار تا هفتاد هزار گناه عامی می‌گذرند اما از یك گناه عالم نمی‌گذرند اینها به خاطر آن است كه آن نفسش شكل گرفته، آن عامی شكل نگرفته و این عمل را انجام داده، این خلاف را انجام داده، این خطا از او سر زده، این شكل گرفته، قوام پیدا كرده، استحكام پیدا كرده، وقتی با این وضع عملی را انجام بدهد یعنی عناد، یعنی استكبار، یعنی در مقابل حق ایستادن، یعنی حق را وارونه كردن و مردم را بر خلاف حق حركت دادن و آنها را واژگون كردن، كجا دیگر از این قضایا خدا می‌گذرد؟ خدا كجا از این می‌گذرد؟ مردم عادی می‌آیند خلاف می‌كنند و خطا می‌كنند و چه می‌كنند خب خدا از آنها می‌گذرد و توبه می‌كنند، اما اگر یك عالم بلند شود بیاید عالما و عامدا بیاید، از روی قصد و از روی نیت با فهم و با ادراك خودش بیاید حقیقتی را بگیرد، باوری را از مردم بگیرد، اعتقادی را از مردم بگیرد و سلب می‌كند، پدرش را خدا درمی‌آورد این حرفها نیست، پدرش را درمی‌آورد.

 آن كسی كه می‌آید و در این مسیر و در این راه می‌آید قرار می‌گیرد ولی برخلاف آن مواضع حركت می‌كند این مثل همان می‌شود، یعنی می‌آید نفسش را هی تقویت می‌كند، تقویت می‌كند، تقویت می‌كند و بعد در قبال آن قضیه می‌ایستد، لذا امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند كه در این جا راه پاتك زدن به این مطلب این است، وقتی كه یك شخصی دارد می‌گوید همین كه می‌خواهد بگوید آقا فلانی راجع به تو این حرف را زد، اگر حرف صحیحی است ان‌شاءلله خدا از تقصیرات ما بگذرد، اگر حرف خلافی است خدا ان‌شاءلله از تقصیرات آنها بگذرد، خب ببینید خب آن شخص وقتی می‌رود این مطلب را نقل می‌كند خب او چه حالی پیدا می‌كند جز خجالت، جز شرمندگی حالی برای او می‌ماند، ولی خب چی بگوید؟ ا ین حرفی نزده، اگر خلاف است خدا از تقصیرات ما بگذرد، اگر آن خلاف است خدا از تقصیرات ...، مسأله‌ای نگفته.

 و بعد ذهن خودش را پاك بكند، از این قضیه، توجه می‌كنید؟ و این یك قضیه‌ای می‌شود، یك مطلبی می‌شود، یك قدرتی می‌شود برای مطلب بعد و برای مطلب بعد و همین‌طور، لذا انسان نگاه می‌كند می‌بیند وقتی كه عمل به یك هم‌چنین دستوری كرده بعد از یك ماه دو ماه ...، بالاخره این مطالب پیش می‌آید ما نمی‌توانیم بگوییم می‌رویم در غار زندگی می‌كنیم كه دست كسی به ما نرسد نه آقاجان، بالاخره هر جا برویم هر مطلب بیاید كسی هم نباشد با تلفن و فلان و این حرفها بالاخره مطالب می‌آید، انسان وقتی كه بعد از شش ماه عمل بكند، می‌بیند عجب چقدر حالش فرق كرده الان چقدر سبك است، الان چقدر ملایم است و لین است، نسبت به مطالب آن عكس العملی را كه نشان می‌داد الان دیگر نشان نمی‌دهد، سبك است، حرفهای مردم برایش دیگر آن وزانی كه قبلا داشته دیگر ندارد، مطلب پایین آمده مثل اینكه یك بچه بیاید به آدم یك چیزی بگوید حالا شما نسبت به او توجه می‌كنید، خب بچه است دیگر این كه دیگر، مطالب می‌آید پایین و آن تاثیری كه قبلا با عدم توجه به این قضیه در انسان بود، انسان دیگر آن تاثیر را در خود احساس نمی‌كند.

 خب این هم از امشب و مطالب و سخنانی كه به اصطلاح امشب گذشت، قصد داشتیم كه راجع به این قضیه امشب این مسأله را تمام كنیم ولیكن به نظر می‌رسد كه باز یك مطالب راجع به آن خصوصیات و آثاری كه در نفس باقی می‌ماند، امروز یك بخشش را عرض كردیم ان‌شاءلله بخش‌های دیگرش را در صورت توفیق خدمت رفقا ان‌شاءلله عرض خواهیم كرد.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد